

# فیلمنامه ی در پایان

نویسنده : پژمان پروازی

# فیلمنامه ی در پایان

نویسنده : پژمان پروازی

جهت هرگونه اقتباس، تغییر و یا ساخت مجوز کتبی از نویسنده الزامی می باشد  
\* جهت دریافت نسخه ی اصلی می توانید با نویسنده مکاتبه نمایید

[postingmail@t-online.de](mailto:postingmail@t-online.de)

## روز، خارجی، خیابان

در زندان باز می شود و رضا بیرون می آید. می خواهد دوباره برگردد که نگهبان در را می بندد. نگاهی به آسمان می کند، کلاهش را سرش می گذارد و سوت زنان به راه می افتد.

(شروع موسیقی با ریتم سوت و تیتراژ همراه قدم زدن، دویدن و سوار و پیاده شدن و داخل اتوبوس تا به مقصد می رسد)

ادامه ؛

داخلی، مغازه ی مواد خوراکی

[به مغازه ای می رود و برای خودش نوشابه و کیک می خرد]

رضا : اینجا خیلی عوض شده

فروشنده : چطور؟

رضا : مثلن این روبرو یه خونه خرابه بود، حالا شده کبابی

فروشنده : این که خیلی وقته اینجاست، قبل از ما اینجا بوده

رضا : جون من ؟ ای بابا، من چقدر فراموش کار شدم، میبینی ترو

خدا.

فروشنده : شما بچه ی همین طرفایی؟

رضا : بله خب ،چطور ؟

. فروشنده : چهره تون برام آشنا نیست

رضا : ای بابا،آقا مگه شما کلانتر محلی که اینقدر سین جین می کنی،بیا پولت رو بگیر ولمون کن ... نه، یعنی بچه ی این محل بودم .،خیلی سال رفتیم از اینجا

.فروشنده : مهم نیست ،قابل نداره

رضا : تعارف می کنی یا جدی می گی

[فروشنده فوری پول را از دست رضا قاپ می زند و مابقیه اش را  
[ جلویش می گذارد ]

رضا : پس الکی نگو ،حرف اگه میزنی پاش باش،ببینم اینطرفا یه . خرابه بود ،دیگه نمیبینمش

. فروشنده : آقا بفرمایید می بینی که مشتری دارم

. رضا : بله ،زت زیاد

شب، خارجی،پارک

[ رضا روی نیمکت خوابیده که یکی بیدارش می کند ]

رضا: اه، ولمون کن بذار کپه ی مرگمونو بذاریم

پلیس: اینجا جای خواب نیست

رضا [از جایش بلند می شود]: سلام، ببخشید، جای دیگه ای ندارم  
بخوابم.

برش به:

شب، داخلی، گرمخانه

[رضا در گرمخانه جایی پیدا می کند و سرش را رو به آسمان می  
گیرد و زیر لب چیزی زمزمه میکند]

یک مرد: رضا... آقا رضا؟

رضا: ای بابا، اینجام نمیذارن کیمونو بذاریم، بله، فرمایش؟

مرد: منو شناختی

رضا: ...نه، کی هستی، اسم منو از کجا میدونی؟

مرد: ای جانم، قربون مرامت داش رضا، منو یادت رفته؟ من کریمم

رضا: به سلامتی، حالا میذاری بخوابم یا پاشم برم بیرون؟

مرد: زندان، بند چهار، یادت نمیاد؟

رضا: چرا امروز هر کی ما رو میبینه فکر میکنه من زندون بودم

مرد: پس کجا بودی؟

رضا: ینگه دنیا، فهمیدی؟ حالا هم بگیر راحت بخواب. (بعد پتو را  
(روی سرش می کشد)

!مرد(با خودش زمزمه می کند): ینگه دنیا، عجب شباهتی

غروب تصویر

طلوع تصویر

روز، خارجی، خیابان روز قبل

[رضا مرتب در حال پرسیدن آدرس است و گویا موفق نشده، به  
[مغازه می رود

ادامه، داخلی، مغازه روز قبل

رضا : داداش قربون دستت، دو تا از اون دیروزی بی زحمت

فروشنده: کدوم دیروزی؟

رضا: منم، که دیروز اینجا بودم، یادت رفت؟

فروشنده: روزی صد نفر اینجا میان و میرن چطور یادم بمونه؟...، حا  
لاچی می خوای؟

رضا : ای بابا، فکر کردم فقط خودم هوش و حواس درستی ندارم، بده  
! من از همون کیک و نوشابه

فروشنده : بفرما، میشه [مبلغ را می گوید. رضا پول را روی پیشخوان

[می گذارد و فروشنده فوری بر می دارد]

رضا: پس اونقدرها هم کم هوش و حواس نیستی

. فروشنده: سرم تو کار خودم هست

رضا: بله، خیلی هم عالی ..... این طرفا خرابه سراغ نداری؟

فروشنده:!!!چی!!؟

رضا: نه بابا، خیالت راحت، کاری داشته باشم میرم تو پارک، تازه شبا  
. هم خونه ی گرمی دارم

فروشنده: من که سر در نمی آرم [یک مشتری می رسد و فروشنده  
[مشغول می شود. رضا رو به مشتری

رضا: ا، چقدر قیافه ی شما واسم آشناست

.مشتری: من که شما را به جا نمیارم

فروشنده: امر دیگه ای باشه؟

رضا: کیک و نوشابمو تموم کنم، چشم میرم

.فروشنده: با شما نبودم، ایشون رو میگم

[مشتری پول می دهد و بیرون می رود. رضا هم به دنبالش از مغازه

[می زند بیرون

ادامه، خارجی، همان خیابان

رضا: آقا؟... آقا؟

مشتری: بله؟

رضا: یه سؤال لطفن، شما بچه ی این محلی؟

مشتری: باز چی شده؟

رضا: هیچی والله، فقط یه سؤال دارم.

مشتری: آگه سؤالت درباره ی این و اون باشه از حالا بگم که جوابی  
نمی گیری .

رضا: نه جون شما

مشتری: چرا جون من؟

رضا: نه جون خودم، فقط می خواستم بدونم چند سال پیش اینجا  
یه خرابه بودا، ندیدی چی شد؟

مشتری [بلند می خندد]: پآ درآورد رفت

رضا: بامزه

مشتری: آخه یه کاره برگشتی درباره ی خرابه می پرسى، من چه  
میدونم آقا، ولم کن

رضا: میل خودته نگو.

مشتری: دیوونه هم دیوونه های قدیم

رضا: برو بابا، آدرس بلد نیستی بگونمیدونم

... مشتری [می ایستد و به رضا خیره می شود]: من نمی دونم؟



تموم این محل رو مته کف دستم بدم ،اما بگو ببینم خونه خرابه رو  
برا چی می خوای؟

رضا:من که گمون نمی کنم بلد باشی،داری بلوف میزنی

مشتری:تو بگو برای چی میخوای تا بهت بگم

رضا:اومدیمو من گفتم و تو نگفتی ،اینجوری که همیشه

. مشتری:راست میگی ،خیل خب ،پس ولش کن

. رضا:دیدي گفتم بلوف میزنی

. مشتری: راست میگی

، رضا:اِکجا؟صبر کن،...،عجب گیری کردیما،بابا خونه ی اجدادیم بود  
حالا خیالت راحت شد؟

مشتری:همین؟

رضا:گفتم دیگه

مشتری:ببینم،چطور آدرس خونه اجدادیت رو

بلد نیستی؟

رضا:بابا،چند ساله نبودم

مشتری:نبودی؟!کجا بودی؟

رضا:ببین داری سین جین می کنی ها،بگو بلد نیستم وقت ما رو هم  
... نگیر،میرم از یکی دیگه می پرسم... [رو به یک عابر]ببخشید

مشتري : اونجاس

رضا [به عابر] معذرت ميخوام حل شد [رو به مشتري] كجا؟

مشتري: اين همه سال زندون بودي؟

رضا: من كي گفتم زندون بودم، اين حرفا چيه ميزني  
! مشتري [با خنده و تمسخر]: پس حتمن ينگه دنيا بودي

رضا: آره خب، مگه من چمه؟

مشتري [قهقهه]: تو گفتي و من باور كردم

رضا: حالا اين خونه چرا اين شكلي شده؟ پلاكاشم عوض شده، چون  
. اسم كوچه و پلاك رو حفظ بودم

مشتري: تو اين بيست و چند سال خيلي چيزا عوض شدن

. رضا: راست ميگي، ممنون، خوشحال شدم

مشتري: ببينم اسمت چيه گفتي؟

رضا: من گفتم؟... نه، من چيزي نگفتم

مشتري: ميخوام ببينم تو نوه ي حاج محمد خدا بيا مرز هستي يا نه  
همين.

رضا: كدوم حاج ممد؟

. مشتري: د، بابا بزرگت رو ميگم، حاج محمد اسماعيلي

رضا: خدا نور به قبرش بیاره، بله، حیف حیف، دنیا دستچین می کنه

مشتري: اسمتو نگفتی

رضا: شما که همه چی رو می دونی، ما را هم که زندون فرستادی، اینم بگو

مشتري: آخه یکی از نوه هاش پسر آمیرز صادق کمی [با دست سرش را به علامت مشکل ذهنی داشتن نشان می دهد]، گفتم نکنه ... که

رضا: نه، اون من نیستم

مشتري: خیل خب، صدای زنم الان در میاد، برم دیگه

رضا: ممنون، راستی، الان فامیلامون اینجان؟

مشتري: اووووه، چند ساله خونه ی وراثتی رو فروختن به یه معمار، اونم کوبوند و ساخت و فروخت

رضا: بله، ممنون، خدا حافظ [مشتري دست تکان می دهد و دور می شود]

خب، خونه همینجاست، حالا باید بینم چکار میشه کرد

[چشمش به تلفن عمومی می افتد. داخل جیبش را می گردد، اما به [نتیجه نمی رسد. در همین حال یک عابر رد می شود]

رضا: ببخشید، دوزاری خدمتتونه؟

عابر[با تعجب]:بله؟

رضا[با دست به تلفن اشاره می کند]:عرض کردم دوزاری

. عابر[دلخور]:برو آقا،عجب علاقایی پیدا میشن

رضا[بلند]:از کی تا حالا دوزاری خواستن ...،ای بابا

ادامه؛

داخلی،مغازه

فروشنده:همون قبلی؟

رضا:چی؟

فروشنده:کیک و نوشابه [و فوری کیک را روی پیشخوان قرار می

]دهد و می خواهد نوشابه باز کند که رضا مانع می شود

رضا:نه نه نه ،بازنکن،یه چیز دیگه می خوام...مردم این محله یه

.چیزیشون میشه

!:فروشنده

رضا:نه،منظورم شما نیستی،الان از یکی پرسیدم دوزاری داری

نزدیک بود بیاد درسته قورتم بده، ببینم دوزاری داری؟

فروشنده: دوزاری؟

. رضا:آره خب،دو زا ری ،سکه،واسه تلفن زدن

.فروشنده: مته این که تو باغ نیستی

رضا: معلومه که نیستم، تو مغازم

فروشنده: چند ساله تو این مملکت نبودی؟

رضا: بیست و یکسال، چطور مگه؟

فروشنده: دوزاری کجا بود جانم، اونیم که باهات اونجور رفتار کرده  
حق داشته

رضا: پس با چی تلفن می زنی؟

فروشنده: کارت، تلفن همراه می دونی که چیه؟

رضا: معلومه، موبایله دیگه

فروشنده: عجب، آفرین، مرحبا

رضا: حالا ما بخوایم تلفن بزنیم کی و باید ببینیم؟

فروشنده: [یه کارت به رضا می دهد و قیمتش را هم می گوید]: کجا  
بودی؟

رضا: ینگه دنیا

فروشنده: معلومه

**]]رضا پول را می دهد و کارت را می گیرد**

فروشنده: بلدی ازش استفاده کنی؟

**]]رضا محل نمی گذارد و بیرون می آید**

ادامه؛

خارجی، کیوسک تلفن عمومی

]]رضا شماره می گیرد. چند بوق

رضا: الو، جواد، تویی؟ آره منم رضا

برش به :

روز، خارجی، همون خیابان

[جواد، رضا را می بیند و برایش دست تکان می دهد. رضا به سمت او راه می افتد. همدیگر را در آغوش می گیرند و پس از احوالپرسی ]، به چلوکبابی روبروی مغازه می روند و غذا سفارش می دهند

:برش به

روز، داخلی، مغازه چلوکبابی

رضا : پیاده اومدی؟

... جواد: پیاده؟! این همه راهو؟

...رضا: منظورم با پا نبود که

جواد: هان، با دست که همیشه اومد، یا اگه راه دیگه ای بلدی بگو  
انجام بدیم.

رضا : ای بابا، ما رو بگو ...، منظورم اینه که موتوری، ماشینی، چیزی  
داری یا نه

. جواد: آهان، از اون جهت ...، نه، یعنی پاک پاکیم

رضا: خاک تو سرت کنن، هرچی می خوام بعد این همه مدت حرمت رفاقتو نگهدارم نمیذاری، یعنی به نداشتن و فقر میگی پاکی؟ (با دست علامت خاک تو سرت)

جواد: خودت چی؟ داری؟

. رضا: من بیست و یکسال از عمرم را ینگه دنیا بودم

جواد: کجا؟

. رضا (آهسته): تو هلو فدونی دیگه

جواد (آهسته): گرفتم (چشمک) از این به بعد اسم زندونو میذاریم ینگه دنیا

رضا [به گارسون]: نونم دارین؟

. جواد: رضا، نون که هست

رضا: میدونم، اما من عادت دارم بایستی برنجو با نون لقمه کنم . وگرنه غذا از گلوم پایین نمیره...، پولشم حساب می کنیم

[گارسون می رود و یک سبد نان می آورد. رضا تشکر می کند

. جواد: این ینگه دنیا عجب اخلاقیی برات درست کرده رضا

رضا: بخور از دهن میفته .....، شوخی که نیست، بیست سالم بوده . رفتم الان چهل و یکسال شده برگشتم

جواد: رضا، چون تو زمان چه زود میگذره

رضا: بله، به شما خوش گذشته، هنوز در حد همون هفده ساله ای که بودی موندی

جواد: چون رضا؟

رضا: چون خودت

جواد: این تن بمیره راست بگو، یعنی بهم نمیخوره سی و پنج شش ساله باشم؟

رضا: اولن که سی و هفت، هشت سالته، دومن منظورم اینه که بهت خوش گذشته و سومن ...، ولش کن غذاتو بخور

جواد: حسابی گرسنته، آخ آخ، امان از یگنه دنیا. حالا برنامت چی هست؟

...میگم حالا، غذاتو بخور

ای بابا، این چی بود دیگه

جواد: چی چی بود!!؟

رضا: این غذا بود یا زهر مار

جواد: تو که همشو خوردی

رضا: اینا ها..، پس این چیه؟

جواد: این؟ این تیکه کوچولو کبابو میگی؟



رضا: بله، همین یه تیکه از کجا معلوم از حیوون حرام گوشت نباشه  
من بایستی سر در بیارم

جواد: دست بردار، این کارا خوب نیست، نا سلامتی تو از ینگه دنیا  
(اومدی چشمک)

رضا: اومدم که اومدم، من هر جای دنیا باشم وطنمو دوست دارم

جواد: این چه ربطی به وطن داره رضا

رضا: من که پول بابت این نمیدم

جواد: آقا، تو هیچی نگو من حساب می کنم

رضا: راست میگی؟... [لقمه ی آخر رو هم در دهانش می گذارد

: برش به

روز، خارجی، خیابان قبلی و پارک

]] که ضمن صحبت مناظری برای دیدن هم باشد

رضا: دستت درد نکنه جواد جون

جواد: قابل نداشت

رضا: کلی شرمنده کردی، شام مهمون منی، نه بگی ناراحت میشم

جواد: حالا کو تا شام

رضا: ایناها، همین روبرو (مغازه ای که به آنجا رفته بود را نشان می

دهد)، میریم یه غذای ساده میزنیم، طرف منو میشناسه

جواد: چه خوب...، راستی خونت کجاست؟

رضا: کدوم خونه؟

جواد: مگه چند تا خونه داری!؟

رضا: خونه ی دل هست که خیلی با صفاست، این خونه ها که میان و

میرن

جواد: چه عارفانه، این ینگه دنیا با تو چه کرده رضا واقعا

رضا: اوه، تا نبینی نمیدونی، شنیدن کی بوود مانند دیدن، خدا

قسمت کنه

جواد: د، رضا؟

. رضا: حالا نرفتی که، به این راحتی ها هم نیست

. جواد: نمیخوای بگی کجا هستی اون یه حرف دیگست

رضا: پسر خوب، خودت میدونی که من از دار دنیا یه مادر علیل  
داشتم و یه خونه ی اجاره ای، مادر بیچارم چند سال بعد از اینکه

من به زندون افتادم

جواد: ینگه دنیا

، رضا: حالا همون، به رحمت خدا رفت

جواد: خدا بیامرزش

رضا: خدا اموات شما رو هم بیامرزه، من هم که تا امروز نبودم...، اما

دیشب یه خونه ی گرم بهم دادن

جواد: ا، کیا؟

رضا: مامورای شهرداری دیدن رو نیمکت پارک خوابیدم، برم داشتن  
بردن گرمخونه

جواد: مگه من مردم رفیق؟

رضا: دور از جون، نه من مزاحم نمیشم

جواد: تا وقتی کار پیدا نکردی میای خونه ی ما، من هستم و آقام  
. خیلی هم خوشحال میشیم

رضا: پس مادر؟

... جواد: اونم رفت

رضا: ای بابا، چرا آخه...، عجب (جواد را در آغوش می گیرد) گذشته  
رو همیشه برگردوند، اما آینده رو میشه ساخت

جواد: دمدت گرم، این از اون حرفای قلمبه سلمبه بود

رضا: بلاخره بایستی لابلای حرفامون پیام بازرگانیم بیایم، همون  
خونه قبلی هستین؟

جواد: آره، یادته؟

رضا: کلی خاطره دارم ...، ای ...، بگذریم، بریم سر اصل مطلب، کار که  
نداری؟

جواد: نه، راحت باش، بگو

رضا: منظورم اینه که شاغل که نیستی؟

جواد: ای، یه کارایی می کنیم

...، رضا: خوبه، پس تو خطی، واست یه کار نون و آب دار سراغ دارم

اگه گفتی من واسه چی تو این محل چرخ میزنم؟

جواد: واسه چلوکبابیش؟

رضا: نه.

جواد: آهان، گرفتم، واسه این مغازه؟

رضا: اشتباه، فقط یه شانس دیگه داری

جواد: آخ، عجب خنگی من، رضا یعنی واقعه؟

رضا: آفرین، اما تو از کجا میدونی؟

جواد: رنگ رخ نشان از داخل دارد، یا یه چیزی تو این مایه ها

رضا: رنگ رخساره می دهد خبر از سر درون...، بله

جواد (رضا را در آغوش می کشد): آقا تبریک، خیلی خوشحال شدم، به

سلامتی... کی پیداش کردی

رضا: هنوز که پیداش نکردم، دارم دنبالش می گردم، واسه همینم بود

که ازت خواستم بیای

. جواد: آهان، از اون جهت، چه کمکی از دست من برمیاد

رضا: تو مثل اینکه شش ماهه به دنیا اومدی ،نه؟... صبر کن  
گاماس گاماس

جواد: حالا دختره کی هست؟

رضا: کدوم دختره؟

جواد:همین که دنبالشی دیگه

رضا: ای خاک بر سر منحرفت کنن،بیا اونوقت میگن اونایی که  
میرن ینگه دنیا منحرف میشن،آخه تو یه علف بچه ...،شیطونه  
...میگه

جواد:به من چه آقا،به خودت مربوطه ،من نیستم

رضا: تو غلط میکنی نیستی،مگه شهر حرته که همینطور سرت و  
. بندازی بیای و بری،هر چیزی آداب و رسوم خودش رو داره،د

جواد:معلوم هست چته؟چی میگی،قاطی کردی؟

رضا:نخیر،هیچم قاطی نکردم ،اصن قاطی رو با چه ق ای می  
نویسن؟

... جواد : با

. رضا: اگه گفتی جایزه داری

جواد : جایزش چی هست؟

. رضا: خوبه،حالا تو بگو

. جواد: حالگیری می کنیا، معلومه خب، باقی جیمی  
[رضا دنبال جواد می کند و مدتی می دوند تا هر دو خسته می  
شوند ]

...رضا(نفس نفس زنان): وایسا

. جواد: میخوای بزنی

. رضا: آخه تو چی ...، بهت میگم وایسا

. جواد: من که وایستادم

. رضا: باهات کار دارم

. جواد: بگو میشنوم

. رضا: ای خدا، آخه چرا من رو با این ابله ...، وایسا

. جواد: ای، رضا؟ دیگه اینجوریم نه دیگه

...رضا: چرا که نه، هر کاری با هم بهتره

جواد: حالا چکاری هست؟

. رضا: بیا جلو خب، بلند که نمیشه گفت

. جواد: چون رضا اگه بزنی میرم و دیگه نیام

. رضا(خودش را کنترل می کند): چون خودت، باشه بیا

جواد (جلو می آید): ؟

رضا: خبر مرگم فکر کردم تو مخ پنج عقب افتاده، فهمیدی دنبال طلا و جواهرات اون خونه هستم.

جواد: کدوم خونه ؟ ....، آهان ، پس بگو ...، مگه آمار داری؟

رضا: بله، دارم، چون خودم اونجا مخفی شون کردم و خوشبختانه خونه همونجور مونده، خدا خدا می کردم نکوبیده باشن آپارتمان بسازن.

جواد: آهان ، که اینطور، حالا از کجا معلوم تا حالا پیداش نکرده باشن ؟

رضا: آگه پیداش کرده بودن یا به قانون تحویلش می دادن، یا آگه ریگی تو کفششون بود خونه رو میفروختن یا میساختن

جواد: شاید فروخته باشن از کجا میدونی؟

رضا : چون امروز صبح همون مرد صاحبخونه رو که قبل از رفتن به ینگه دنیا دیده بودم و نشون کردم، دیدم ...، باهاشم حرف زدم

جواد: شناختت؟

رضا: منو بگو با چه عقل کلی میخوام کار کنم...، خدایا چرا آخه؟

جواد: چطور بردی اونجا؟

رضا: بعد دستبرد به جواهر فروشی بزرگ، شستم خبر دار شد که رییس باند میخواد منو تو تله بندازه، کاری که با خیلی ها انجام داده یا حتی سر بعضیاشونو زیر آب کرده، این بود که گفتم حالا که قراره

گیر بیفتم، نذارم اینا به دست این نامردا بیفته. صبح این محل با  
خونه هاشو بررسی کردم، دیدم این خونه بد نیست، مرد خونه رو  
شناسایی کردم، شبم رفتم تو خونشون طلاها رو جاسازی کردم و  
اومدم

جواد: شانس آوردی هم خونه سر جاش هست، هم صاحبخونه. حالا  
نقشت چی هست؟

. رضا: بایستی بریم داخل خونه

جواد: چطوری آخه؟

رضا: شب یه املت حسابی میزنیم و برات توضیح میدم، بابا  
دستپختش چطوره؟

جواد: شام میای اونجا؟

رضا: خودت گفتی پیام

جواد: آره، اما گفتی میریم همین مغازه یه چیزی میزنیم

رضا: وقت برای خوردن و تفریح بسیاره، امروز نشد فردا، مهم کاره

.... : جواد

رضا : هان؟

. جواد: پس بریم

[ ] به سمت خونه راه می افتند



برش به :

شب، داخلی، خانه ی جواد

[جواد، رضا و پدر جواد مشغول جمع کردن سفره هستند

رضا: دست شما درد نکنه آقا مهران، خیلی چسبید، این چند ساله  
. املت به این خوشمزگی نخورده بودم

مهران: نوش جان رضا جان، منم زندون کشیدم، میدونم غذای  
. اونجا چه کوفتیه

. جواد: آره، آقا جون منم این کاره هست

رضا: منظورت چیه این کارست جواد،...، آقا مهران مگه جواد نگفت  
من کجا بودم؟

... جواد: چرا

. مهران: زندون بودی خب، این که ایرادی نداره، منم بودم

رضا: ای بابا، جواد چرا تو راستشو به بابات نگفتی آخه؟

. جواد: گفتم دیگه

رضا: راستش من ینگه دنیا بودم، نمیدونم چرا آقا جواد دلش  
[نمیخواد ببینه یکی دیگه از خودش سرتره] شستن ظرف همزمان

مهران: نا سلامتی شما چندین سال از جواد بزرگتریا

رضا: دست شما درد نکنه، چندین سال؟

مهران: منظورم این بود که برا جواد وقت هست ... حالا کی آزاد  
شدی؟

... رضا: جواد بگو دیگه

جواد: دیروز

رضا: چی میگی

جواد: خودت گفتی

رضا (چشمک): نه، اون یکی .....، ینگه دنیا رو برو

جواد: آهان، از اون جهت، آره خب، رضا ینگه دنیا بوده

مهران: پسرم، ببین من این موها رو تو آسیاب سفید نکردم، تو بگی م  
من میگم مهران، دیگه با ما نه دیگه، رفتی جایی دیگه بگو، اما پیش  
من نه

رضا: شرمنده، حق با شماست، خجالت می کشیدم، بیست و یکی دو سه  
...ال حبس بلاخره

مهران (سوت): چقدر زیاد، چکار کرده بودی؟

رضا: حتمن جواد بهتون گفته دیگه

جواد: من؟ به من چه، مگه دهن من لقه که بگم؟

رضا: آفرین، (با سر به علامت تمسخر) هر چی بوده گذشته و رفته

. مهران: اون که بعله، مهم اینه که تکرار نشه، که میشه

...رضا:نه، من ديگه حاضر نيستم برم، ميدونيد از همه چيش بدتره؟  
! اينه كه به زور ميفرستنت بيرون

جواد:آره خب.

رضا:چي ميگي، تو كه نميدوني

جواد:آقا جونم كه بوده، مگه نه آقا جون؟

مهران: زهر مارو آقا جون

جواد:چيز بدى گفتم؟

مهران:ديگه چي خواستى بگي، يعنى من و به زور فرستادن اومدم  
اينجا، شما از اين ناراحتى؟

جواد:نه جون رضا

رضا:ا، چرا جون من، جون خودت

مهران: بيخود حرف مفت نزن، پاشو برو آشغالا رو بذار دم در تا من  
و آقا رضا دو كلمه اختلاط كنيم بينم برنامه ي بعديش چيه...د پا  
... شو

رضا:من همين امشب مزاحمتون هستم فقط، اونم از بس جواد  
اصرار كرد

مهران:اختيار دارى رضا جون، شما هم مثل پسر من، من همين يكي رو  
داشتم حالا فكر مى كنم نصفى ديگه هم اومده روش .....، شوخى  
كردم

رضا: دست شما درد نکنه

مهران: قابلی نداشت (آهسته، چشمک): حالا برنامهت چی هست؟ بگو  
. راحت باش، غریبه بینمون نیست

رضا: برنامه؟ کدوم برنامه؟ من تازه دیروز از زندون آزاد شدم (مهران  
بو می کشد، رضا هم همینطور) بوی چیزی میاد؟ من که چیزی  
احساس نمی کنم

...مهران: اما من چرا، من این موها رو

رضا: تو آسیاب سفید نکردید، خب منظور؟

مهران: چرا تو زور، من زور...، نقشت

رضا: جان؟

مهران: آدم بی نقشه، مته چی بگم

رضا: هیچی نگید، میگم

مهران: آفرین

رضا: شما رو به جا مامورای استنطاق میبردن آگاهی، سریع اعتراف  
می گیرید، راستش میخوام زن بگیرم

جواد: جون رضا؟... دیدی بهت گفتم قبول نکردی

مهران: تو اینجا گوش و ایستادی؟ مگه نگفتم آشغالا رو ببر

...، جواد: بردم دیگه

مهران: دوباره ببر

جواد: دوباره؟ از کجا، دیگه نداریم

مهران: برو مال همسایه رو ببر، برو دیگه

جواد: دنبال نخود سیاه؟ آهان از اون جهت

رضا: نه، باش، جواد همه چیز رو میدونه، مگه نه؟

جواد: آره، رضا همه چیزو اعتراف کرد

مهران: بنال پس

... جواد: راستش دنبال جواهراتیه که

رضا: چرند چرا میگی، جواهرات کدومه، اسم دختره جواهره

جواد: آهان، اسم دختره هست

مهران: بگو جون رضا؟

جواد: جون رضا

رضا: جون خودت، هی از جون من مایه میذاره

مهران: خب حرف راست داره میزنه، خیلی عالی، دختره خونش

کجاست؟

جواد: چند تا خیابون اونطرف تر

رضا: اون سر شهر منظورش هست

جواد: آره همین که رضا میگه

مهران: یاالله، در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست، پاشین ببینم

رضا و جواد: کجا؟

مهران: خواستگاری دیگه، دیر بجنبی یکی دیگه میاد و میبره

رضا: آخه الان دیر وقته، ما هم آمادگی نداریم، به اونا هم بایستی  
خبر بدیم، لباسی، دسته گلی، آداب داره

مهران: فردا خوبه؟

جواد: آره خوبه

رضا: مگه واسه تو میرن خواستگاری که نظر میدی

جواد: من و تو نداریم

رضا: اینجا که شد من و تو نداریم، اما از جون من همیشه مایه  
میداری نه؟ اصلن بریم واسه جواد خواستگاری، من باشه بعدن  
مهران: اومدی و نسازی، معلومه یه کاسه ای زیر نیم کاسه هست

رضا: نه، چه کاسه ای، بریم، باشه

مهران: پاشین جاها رو بندازین بخوابیم که فردا کلی کار داریم

رضا: فقط یه چیزی، اگه بپرسن داماد چکارست چی؟

مهران: اونو درست می کنم، زندان بودنتم حل می کنم، اوکی؟

رضا [در حالیکه در جایش ولو می شود]: شما بزرگ مایید، ریش و  
(قیچی دست شماست (خروپف

جواد: چقدر خسته بود

. مهران: چراغو خاموش کن

: برش به

روز، خارجی، همان خیابان

[ رضا منتظر است. چند لحظه بعد مهران از راه می رسد

مهران : ببین عزیز من ، نه خودتو سر کار بذار، نه منو و نه اون  
جوونو .

. رضا: نه، من دوسش دارم

مهران : میدونم، درسته اختلاف سنیتون یه کمی ا

. زیاده، اما عیبی نداره

رضا: شما مگه طرفو میشناسیدش؟

. مهران: ما رو گرفتیا، من جواد رو میگم

رضا: جواد؟ چه ربطی به جواد داره؟

مهران: تو داری وارد یه بازی می کنی که خودتم نمیدونی چطور  
. بایستی شروعش کنی

[نمای دور، فروشنده رضا و مهران را در نظر دارد. بعد گوشی را بر می دارد و تلفن می زند. تصویر رضا و مهران با یک زوم بک آرام، در پس زمینه قرار می گیرد که در حال گفتگو هستند، اما صدایشان را نداریم]

فروشنده: قربان، سوژه روبروی مغازه ست

صدا: چکار میکنه؟

فروشنده: داره با یه مرد میانسال حرف میزنه

صدا: حواست بهش باشه، الان یکی رو میفرستم، تا اون وقت مراقبش باش

فروشنده: هر چی شما امر بفرمایید، سایتون کم نشه

[[بازگشت دوباره تصویر به رضا و مهران

مهران: رک و پوست کنده بگو داستان چیه و خلاص، واگر نه قید من . و جواد رو بزن، گفته باشم

رضا: عجب گیری کردیما، اصلن هیچی، نخواستیم، شما رو به خیر، ما را به سلامت

مهران: اومدی نسازی، اینجوری نمیشه

رضا: شما خودت الان گفتی قید ما رو بزن

مهران: فکر کردی من این موها رو مخصوصن رنگ سفید زدم؟

رضا: از شما بعید نیست



مهران:قربون آدم چیز فهم،بیا بریم فعلن دو تا نوشابه خنک بزنیم

روز،داخلی،مغازه

مهران :دو تا نوشابه تگری بی زحمت

فروشنده:با کیک؟

مهران:ارزون تر در میاد؟

رضا:نه بابا،من مشتری هستم همیشه نوشابه و کیک می گیرم،نه فقط نوشابه،بی زحمت زرد بده به من

مهران :از اون وقتی که فهمیدم ...[رضا با لب و چشم و ابرو اشاره می کند اینجا جاش نیست ] که تو عاشق این دختر شدیا[رضا نفس راحتی می کشد،مهران چشمک ریزی می زند]،نمیدونی چقدر خوشحال شدم که بالاخره سر و سامون می گیری

رضا(رو به فروشنده):عموم هستن

مهران:سلام عرض کردم،بنده عموی آقا رضا هستم [فروشنده محل [نمی گذارد . در این موقع کریم که در گرمخانه بود وارد می شود

کریم:آقا رضا خودتی؟

رضا:نخیر،من رضا نیستم

مهران:رضا بنده هستم،امرتون

.... کریم:آخه تو زندان

مهران : آقا،یه نوشابه تگری هم واسه ایشون،سیاه یا زرد؟

کریم:قربون دستت آقا رضا،شرمنده میکنی،بی زحمت نارنجی

مهران:بده به آقا ... (رو به رضا)،آقا مهران بریم؟

[ رضا:بریم]مهران حساب می کند و بیرون می روند

روز،خارجی،خیابان جلوی مغازه

[ رضا و مهران حرکت می کنند

رضا:آقا مهران،ایوالله،خوب جفت و جور کردید ها

مهران:برو اگه جایی کاری داری انجام بده،شب شام بیا پیش ما،پول

مول داری؟

رضا:بله،یه کم از حقوق زندان هست

مهران:پس شب بیا ببینیم چه میشه کرد،فعلن

رضا:بله،چشم،خدافظ شما

:برش به

شب،داخلی،خانه ی جواد و پدرش

[ سفره جمع می شود

جواد: من برم آشغالا رو،...، ببرم

مهران: کار درستو تو میکنی، قریون آدم چیز فهم ...، ببین رضا جون  
وقت کمه، باید بجنبیم

رضا: چی باید بگم؟

جواد: من بگم؟

مهران: بچه، تو که هنوز اینجا فال گوش و ایستادی، برو د

رضا: بگو جواد

جواد: آقا داستان اینه که رضا یه گنج پنهون کرده و حالا میخواه  
درش بیاره

رضا: بلند می شود و جواد را دنبال می کند، جواد از در خارج می  
شود و رضا بر می گردد]: بزنم تو ...، چیزی نیست، راستش پیش از  
حبس یه مشت جواهرات بدلی به دستم رسید، بردم یه جایی  
پنهونش کردم، حالا گفتم برم سراغش ببینم در چه حالین

[مهران: ببین منو] به موهایش اشاره می کند

رضا: ای بابا، شما هم تا هرچی میشه این چهار تا شوید مو رو به رخ  
ما می کشی، بله، اینا رو رنگ نکردید، طبیعی و به مرور زمان و با بالا  
رفتن سن به رنگ سفید دراومدن

مهران: هنوزم در خوابی جوون [منظور جوان است]، اینا تجربه است

رضا: حالا

مهران: اهل کاری؟

رضا: معلومه، تا چی باشه

مهران: اهل معامله ای؟

رضا: هستم

مهران: بزن قدش... د بزن

رضا: اول بینم چی هست

مهران: با هم این بدلیجاتی رو که میگی پیدا می کنیم، نصف نصف

جواد: ای پس من چی؟

مهران: برگشتی؟

جواد: نه، پهلو آشغالا خوابیدم

مهران: من و تو که با همیم پسر

رضا: از کیسه خلیفه می بخشید؟

مهران: ببین جانم، بازی شروع شده و باید ادامه پیدا کنه، وسط راه

ول کنی باختی، بدجوری هم باختی

رضا: اصلن هیچی وجود نداره

مهران: به این راحتی ها هم که میگی نیست، خودتم میدونی

رضا: عجب گیری افتادیم... من بابتش کلی حبس کشیدم

خطر کردم، جاشم من میدونم، حالا نصف نصف؟

مهران: مزنه بده

رضا: دو یک، دو تا من یکی شما

جواد: پس من؟... رضا؟

رضا: ای کوفت، هرچی بدبختیه از دست تو میکشم

جواد: ا!

مهران: این یکی رو درست اومدی رضا جون

جواد: بابا، شما هم؟

مهران: بپر دو تا چای دیش بریز بیار تا ببینیم نقشه چیه، گنج

کجاست

جواد: چایی هم دوتا؟

مهران: برو د، خب آقا رضا تعریف کن ببینم ماجرا از چه قراره تا

یه راه حل درست و حسابی واسش پیدا کنیم

رضا: راسیتش اینه که من با یه گروه حرفه ای کار می کردم که بانک

و کارای بزرگ برنامه شون بود، تو این جار آخری فهمیدم اینا از خارج

کشور دستور می گیرن، و همه ی کسانی رو که براشون کار می کنن

رو بعد سرقت و تحویل، سر به نیست می کنن. این بود که بعد

.. سرقت جواهر

مهران: نکنه همون عتیقه های معروف بانک مرکزی رو میگی؟

رضا: بله، همونا

مهران: کار تو بود؟ ... دستمیزاد [روی شونه های رضا میزند] حالا ما باید جلوی شما دو زانو بشینیم، عجب، خب؟

رضا (چای را هورت می کشد): بعد گفتم بایستی جونم رو نجات بدم، این بود که بعد دزدی رفتم سراغ خونه ای که از مدت ها قبل برای روز مبادا در نظر گرفته بودم

جواد: کدوم خونه؟

مهران: تو همین کوچه که میریم؟

رضا: بله

جواد: آهان

رضا: پس چی فکر کردی؟

جواد: فکر کردم خونه ی ما

رضا: اصلن تو فکر نکنی سنگین تری

مهران: ولش کن، می گفتمی

رضا: هیچی، شب بعد سرقت به جای رفتن پیش گروه، اول رفتم جواهراتو تو این خونه قایم کردم، بعدشم خودمو به پلیس معرفی کردم

جواد: چرا به پلیس؟

مهران: واسه این که جونشو نجات بده

رضا: با این کار گروه فکر می کردن من در هنگام سرقت دستگیر شدم و جواهرات را نزدیدم، و جونم را هم نجات می دادم، پلیس هم مدرکی پیدا نمی کرد و پس از مدتی آزاد می کرد

...مهران: اما خبرش همه جا پیچید

رضا: اینو بهش میگن بد شانسی! البته از من هیچ مدرکی به دست نیاوردن، اما نمیدونم چرا این همه مدت زندون کشیدم

مهران: این پلیسا رو اینجور نبین، حواسشون به همه چیز هست [صدای زنگ] کیه این نصف شبی؟

... رضا: پاشیم جمع کنیم

مهران: چی رو؟

. جواد: ساعت هنوز یه ربع به نه هست

مهران: سر برج نیست که، برو بین آشغالیه حتمن، بگو سر برج بیاد... بیا اینو بگیر

رضا: بی سیمه؟

مهران: نه، موبایله، موبایل ... باهاش الو میگن

رضا: به چه دردی می خوره؟

. مهران: با هم در تماسیم

جواد: کریم بود

مهران: ای بابا... اینم ول کن نیستا

رضا: بگو جون جواد؟

جواد: به جون رضا، اینو داد گفت بدم بهت، تو گرمخونه از جیب  
افتاده مثل اینکه

رضا: شونه؟... من آخه شونه لازم دارم؟... اکه هی

مهران: همین؟ چیز دیگه ای نگفت؟

جواد: چرا گفت به شما سلام برسونم... اون چیه رضا؟

رضا: این موبایله، موبایل، تا حالا ندیدی؟

. جواد: آخه این گوشت خیلی قدیمیه، من آخرین مدلشو دارم

مهران [با گوشیش به رضا زنگ میزند. رضا دستپاچه می  
شود. مهران طرز کار با گوشی را به او یاد می دهد، جواد مرتب می  
خندد و کنایه می زند]: خب دیگه، هر سه میتونیم با هم در تماس  
باشیم.

رضا: آقا مهران، بی زحمت اگه میشه گوشتتون رو با من عوض کنید

مهران: نه بابا، سردیت نکنه... [خنده ی جواد] (رو به جواد) د ببند  
اون نیش تو هم، د... هر وقت کسب و کارت رونق گرفت تو هم از  
این بهترشو می خری

جواد: ایناها، از این بهترش گوشی من هست، ببین، همه چی داره



رضا: چه جالب! عکس میگیره؟

جواد: عکس چی چیه، فیلم

مهران: این حرفاتون رو بذارید برا بعد، من میرم بخوابم، جواد شماره ی رضا رو به اسمش سیو کن که با هم در تماس باشیم

جواد: من که شمارشو ندارم آقا جون

مهران: داری، همون سیم کارت قبلیتو انداختم تو گوشی رضا

[جواد: چیکار کردی آقا جون؟ سیم کارت منو؟...] رضا قهقهه می خندد

مهران: پاشید بخوابید فردا کلی کار داریم

جواد: رو من یکی حساب نکنید

[مهران: تو نخودی باش...] می رود بخوابد. / نور می رود

برش به

روز، خارجی، همان خیابان و داخل مغازه

، دیاید میرک اتت سا رظتنم هکی لاحرد. دنزی من فلاتی شوگا ا بن ارهم]  
و درادی م رب اری شوگو و هتفرگ رظان ریز ار وا هزاغمی همدنشورف  
رد اما، دوری م همدنشورفی ور به م ارا موز ا بن یپرود. دنزی م گنز  
[ت سا رظتنم هکم پیراد ار ن ارهم ه نیمز س پ

فروشنده: قربان، این یارو دوست پسره اینجاست.... نه تو مغازه

نیست، اونور خیابونه....، میفرستید؟ مثل اون دغه نشه از دستمون  
در بره...، رو چشمم، فقط بی زحمت بگید زود بیاد، امر دیگه ای؟  
... چشم، چشم، خدا حافظ

[گوشی را که قطع می کند، دوربین با زوم آرام از مغازه خارج و به  
[مهران بر می گردد. کریم آمده است

مهران: باریک الله، به تو میگویند جوون رعنا، میدونستم که از تو یه  
چیزی در میاد، اما از این دو تا دیگه هیچ...، ولش کن، یه ماموریت  
برات دارم.

کریم: ماموریت؟

مهران: ما رو دست کم گرفتی، بابا ما خودمون کلی کارا بلدیم، حالا  
کم کم میفتی تو خط بهت فت و فونش رو یاد میدم

کریم: فت و فون؟

مهران: چی میگویند، آهان، فوت و فن، حالا واسه ما ملا لغت نشو، ببین  
، یه آدرس بهت میدم، میری جیک و پوکشو در میاری برام، بیا  
اینهاش...، تو همین خیابونه

کریم: چرا به مهران نمیگی؟

مهران: آقا مهران، آهان مهران رو میگی، نه، اون نبایستی بره اونجا

کریم: واسه چی؟

مهران: تو هم این کاره نیستی، بابا حالا تو برو بیا، برات

میگم. برو... [کریم آدرس را نگاه می کند] چیه؟

کریم: این که آدرس حاج آقا طاهریان هستش

مهران: باشه، چه ایرادی داره؟

... کریم: هیچی، اما

مهران: پس میشناسیش؟

کریم: آره خب

مهران: خب؟

کریم: یه دختر داره که دانشگاه میره

مهران: اینو خوب اومدی

کریم: یه پسرم داشته

!مهران: داشته؟

.... (کریم (با انگشت تابلوی نام خیابان را نشان می دهد

مهران: خیابان شهید مجید طاهریان...، خدا لعنتت کنه رضا

کریم: چرا خودتو نفرین می کنی

مهران: منظورم مهران بود، قاطی کردم از دست این پسره ی آسمون

جل، به من میگه من این خونواده رو میشناسم، تو این محل بزرگ

شدم، پا پیش بذار برو برام خواستگاری

کریم: این که خیره

مهران: آخه پسر خوب، کی میاد دختر به این یلا قبای فیزوری بده  
چار کلاسم سواد درست و حسابی نداره

کریم: اما مته این که خارج رفته است

مهران: بیخود کرده، تا.... [تلفن همراه مهران زنگ می خورد] عجب ح  
لالزاده است

کریم: کیه؟

... مهران: رضا، نه، چیزه مهرانه، هیس بینم چی میگه... الو، سلام و  
حیف که جواب سلام واجبه، مرد حسابی نه گذاشتی نه برداشتی  
خاطر خواه خواهر شهید شدی؟....، بله، تو چطور بچه ی این محلی  
... آخه؟ خیل خب، میام باهات حضوری حرف میزنم، باش تا پیام  
کریم جان دستت درد نکنه، من برم بینم چطور میشه، باهات در  
تماس ولی

کریم: باشه، کاری بود در خدمتم

مهران: بینم، تو خودت کار و زندگی نداری؟

کریم: برا خودم میچرخم (چشمک) شبام میرم گرمخونه

مهران: جون خودت، باشه...، حالا برو تا بینم چه میشه کرد ... د برو  
دیگه

... کریم: میرم خب، عوض دستت درد نکنه

مهران: برو تا ....[کریم با سرعت دور می شود] (با خودش) چه  
(گیری افتادیم) دور می شود

غروب تصویر

برش به

شب، داخلی، خانه مهران

[مهران به شدت ناراحت است و شماره ای را می گیرد که می گوید  
[مخاطب در دسترس نیست

مهران: بفرما آقا جواد، اینم از آقا رضا دوست جون جونی جنابعالی  
جواد: حالا مگه چی شده آقا جون، چرا همه چیزو سخت می گیرید  
شما

مهران: ما رو فرستاده دنبال نخود سیاه، خودش طلاها رو برداشته و  
رفته که رفته.

جواد: از کجا مطمئنید؟

مهران: از کجا مطمئنید؟ بفرما ... هرچی زنگ میزنم پیداش نیست

جواد: شاید اتفاقی براش افتاده باشه خب

مهران: خیالت تخت، این بادمجون آفت نداره، همون که گفتم، سر ما  
رو گرم کرد، همه رو کشید بالا

جواد: واسه ما که مشکلی پیش نیومد، چند روز سرگرم بودیم

مهران: بفرما، پدرت رو ول کن بچسب به غریبه

جواد: تا دیروز که مثل دو تا برادر بودیم، حالا شد غریبه؟

مهران: دیروز، دیروز بود... صد رحمت به غریبه...، حیف، حیف

جواد: حیف چی؟

مهران: حیف اون همه طلا که این بزمجه کشید بالا (هورت)، یه آبم روش [زنگ در] برو ببین آشغالیه باز، بگو برو خدا روزیتو یه جای دیگه بده [جواد می رود. مهران قدم میزند و زمزمه می کند. جواد و [رضا با هم وارد می شوند

رضا: سلام

جواد: بفرما، اومد

مهران: معلوم هست کجایی؟ از ظهر تا حالا انگشتم پدرشون دراومد

از بس شمارتو گرفتم

رضا: شارژ نداشتم

جواد: می پریدی یه جا شارژش می کردی

مهران: خب بعله، والله من که دلم هزار جا رفت، نمیدونی چقدر نگرونت شدم [جواد پوزخند می زند و سر تکون می دهد، مهران به [جواد چشم و ابرو می اندازد

رضا: قربون محبتتون

...مهران: پیش خودم هی گفتم زندان بردنش، بیمارستانه، نمی دونم

جواد:مردہ

مهران:زبونتو گاز بگیری،آدم نسبت به برادر بزرگش اینطوری فکر می کنه؟

رضا:چقدر خوب فکر کردید !!! گفتم که شارژ نداشتم،چیزی هم نداده بودید تا بپریم یه جا شارژش کنم

مهران:ا،ا،ا (رو به جواد)پسره ی شیرین عقل،گوشی رو بدون شارژر دادی به داداش رضات؟

جواد:من ندادم آقا جون،خودتون دادید

مهران:حرف نباشه،همین که گفتم ،بدو شارژرو بیار

جواد:چطور اون وقت که داداش رضا گوشی نداشت،هرطوری بود با کارت تلفن میتونست ما رو پیدا کنه؟

رضا:نمیدونم چی بگم،درسته،می دونید من کلی فکر کردم

جواد:نه!جون رضا

مهران:بذار حرفشو بزنه،بگو رضا جون

رضا:این کار عملی نیست،قیدش رو بزنیم بره

مهران:سر کار گذاشتی ما رو جوون،ما تا حالاش کلی هزینه کردیم

جواد:شارژر بی شارژر

،مهران:اااا

رضا: می دونم، اما من چه می دونستم با همچین خانواده ای طرفیم  
مهران: اونوقت که خونه رو می پاییدی تا بری بایستی به این نتیجه  
می رسیدی نه حالا

رضا: حالا میگی چکار کنم؟

مهران: هیچی، ادامه میدیم

رضا: چجوری آخه؟

مهران: من فکر همه جاش رو کردم [صدای زنگ] جواد، ببین اگه  
...آشغالیه

جواد: کشتی ما رو آقا جون از بس گفتمی آشغالی، صبر کنید تا پیام

مهران: نترس، چیزی رو از دست نمی دی، اتفاقن بایستی باشی

جواد: چه عجب

رضا: برو دیگه

! مهران: ببین، کاری رو که شروع کردی بایستی تا آخرش بری، همین

جواد: آقا جون ، این پسره اومده

مهران: آشغالیه؟

رضا: ای بابا ، شما هم بند کردی به آشغالی بدبخت

مهران: آخه این وقت شب...، خیل خب کی هست؟



جواد: کریمه

!رضا و مهران: کریم؟

رضا: باز چی می خواد؟

. جواد: شونه

رضا: چی؟ شونه؟ شونه تخم مرغ؟

. مهران: نه، جواد برو شونه رو از تو حموم بردار بده بره

رضا: این مامور پمور نباشه هر دقیقه اینجاست

جواد: ایول، راست میگه

مهران: نه بابا، گروه خورش به این چیزا نمیخوره، اما فکر کنم یه

بوهاییی برده

. جواد: آقا جون، نره لومون بده تموم نقشمون برآب بشه

مهران: باز شما اظهار فضل فرمودی؟ بپر کارشو را بنداز، من حواسم

هست ...، رضا جون پس ما چکار می کنیم؟

رضا: شونه رو؟

مهران: نه

رضا: کریمو؟

مهران: ما رو گرفتی ها، ببین من قرار خواستگاری میدارم، همون

! شب هم کار رو تموم می کنیم

رضا: یعنی خواستگاری، عقد و عروسی همش تو یه شب ؟  
! مهران: وای جواد، خوب شد که اومدی، بابا این منو دق مرگ کرد  
جواد: داداش رضا، گوش کن دیگه، هر چی آقا جون میگن به صلاح  
همه مون هست.

رضا: آخه تو که نبودى، چى شد شونه رو دادى ؟

جواد: آره، بگو، من نبودم چى شد؟

رضا: هیچى، آقا جون میخواد به زور منو زن بده، من هم آمادگیشو  
ندارم .

مهران [به سمت رضا خیز بر مى دارد، اما دوباره مى نشیند]: من غلط  
کردم، به ...، دهن آدمو باز مى کنه

رضا: ااا، شما نگفتى بریم خواستگارى همون شبم تمومش مى کنیم؟

مهران: چرا گفتم

رضا: بفرما

جواد: خب آقا جون داداش رضا راست میگه، گفتید دیگه

! مهران: ببند دهن تو هی داداش رضا، داداش رضا

... جواد: شما

! مهران: بله، من گفتم میریم خواستگاری اما نه برای شما آقا رضا

! جواد: چى؟ آقا جون از شما بعیده

مهران: چرا؟

رضا: مرد حسابی، شما فکر کردی که چی، اونا اگه به من زن ندن  
میان دختر گلشون رو دو دستی تقدیم شما کنن؟

جواد: راست میگه آقا جون، با سن و سال شما جور در نمیاد که

مهران: من؟ برا خودم؟

رضا: پس برای کی؟ برای کریم؟ یا این دست و پا چلوفتی

جواد: د، رضا، احترام!

مهران: اتفاقن برای همین جوون رعنا می خوام، البته فقط همش  
بازیه تا جواهراتو بدست بیاریم و فلنگو ببندیم. میریم خواستگاری  
بعد که طلاها خارج شد پوزش میخوایم که نشد!

جواد: همین؟ با احساسات پاک دوتا جوون اینطوری بازی می کنید؟

مهران: ببند نیشتمو.

جواد: من که نخندیدم.

رضا: آقا من تسلیم، نقشه از شما، اجرا همگی.

مهران: حالا شدی یه تکه آقا، جواد پیر دو تا چای داغ واسه آقا جون  
و داداش رضات بیار

جواد: چرا من، نا سلامتی اصل کاری داماده.

رضا: فعلمن که باید بری چای آوردن را تمرین بکنی.

[ ] جواد به سر و کول رضا می پرد، خنده ی همگی

برش به

برش به :روز، داخلی، مغازه

مهران : قربون دستت یه دونه ازاون تگریاشو بده ..... این که رمق نداره [فروشنده عوض می کند ] ،هان حالا شد (یک نفس بالا می ... کشد ) آخیش ... ببخشید، بادگلوست دیگه ،بعد نوشابه میاد بفرما اینم خدمت شما ،دستم درد نکنه ، امروز پکری ،چی شده؟

. مغازه دار: چیزی نیست ،کم حوصلم یه خرده

مهران : از قدیم گفتن دنیا رو هر جور بگیری ،همون جورم می چرخه ، بینم میشه یه سؤال خصوصی ازت داشته باشم؟ البته اگه ممکن هست .

. مغازه دار : تا چه سئوالی باشه

مهران :هان ،معلومه کار دستته ...،مشتری داری حالا ایشون رو راه .... بنداز ..... خب،سؤال اول

....فروشنده :گفتی یه سؤال که

مهران : شش ماهه که به دنیا نیومدی؟ اومدی؟ صبر کن ... اینکه مدتی می بینم یه چند نفری دورو بر این دو جوون ما میگردند و زیر نظرشون دارن

. مغازه دار: من از کجا بدونم؟ من سرم تو کار خودمه

، مهران : قبول نکردم ، خواستم بهت بگم حواسم به همه چی هست  
اما باشه . سؤال دوم، بگو ببینم این کریم رو میشناسی ؟

مغازه دار: کریم؟

. مهران : آره، این پسره ی آس و پاس که همش اینور و اونور ولوست

مغازه دار: آهان، کریم گرمخونه رو میگی؟

مهران : خودشه ، فامیلیشم گرمخونه است؟

. مغازه دار: نه ، اما چون شبا اونجا میخوابه اینطور صداش میزنن

مهران: جوابت عالی ، قبول ، حتمن هم سرت تو کار خودت هست و  
از کار و بار این کریم گرمخونه ای هم بی خبری، درسته ؟

مغازه دار: بله، درسته ، وقت سئوالات شما هم در همینجا به پایان  
! رسید

... مهران: باشه، سؤال آخر رو پس نمی پرسم ، اما

مغازه دار: فقط همین یکی دیگه، واگر نه جواب نمیدم

. مهران: خوبه مغازت خلوته و ما هم همیشه مشتری ثابت هستیم

مغازه دار: یه نوشابه که چند ساعت برق مصرف کنی خنک بشه و م  
. الیات بدی، همون نفروشیم بهتره، حالا سئوالتو بپرس

مهران: و اما سؤال آخر، این حاج آقا رو میشناسی؟

مغازه دار: کدوم؟

. مهران: همین که دختر دم بخت داره دیگه

مغازه دار: اینجا خیلیا هم حاجی هستن و هم دختر دارن، فامیلیش  
چیه؟

مهران: خب از اول همینو بگو دیگه....، فامیلیش روی همین خیابون  
هست .

مغازه دار: حاج آقا طاهریان؟ پدر شهید طاهریان؟

مهران: پدر شهید هست احترامش هم واجب، اما حالا چرا اینقدر  
هول شدی؟

. مغازه دار: همه ی محله میشناسن ایشون رو، نیازی به گفتن نیست  
حالا واسه چی میخوای؟

مهران: الان این یه سنواله؟

. مغازه دار: خب بایستونی بدونم

مهران: بایدی که نیست، اما چون باهات خودمونی هستم و شاید هم  
کارمون برا سفارش شام و نوشابه و شیرینی و مخلفات بهت افتاد  
بهت میگم .

. مغازه دار: اینجا نه رستوران و نه شیرینی فروشی

، مهران: آفرین به حاضر جوابیت ، احسنت ، مرحبا ... ، پسر خوب  
وقتی که پسر دسته گل من بخواد با دختر دم بخت حاج آقا  
عروسی کنه ، نیاز به ساز و دهل و دلب و دولونب نیست که ، یه  
خطبه ی عقد ، مهریه یک جلد کلام الله مجید که وصول شده و

چهارده عدد شاخه گل، والسلام، نامه تمام! شام و تشریفاتشم همیشه همین کیک و نوشابه، یا حالا یه کمی تشریفاتی تر چند پاکت شیر که بعضی ها اگر نوشابه نخواستند، شیر و کیک بخورن .....، چیه؟  
چرا قاه قاه می خندی؟

مغازه دار: مرد حسابی، این حاج آقا از اون اصل و نسب دارهای بازار تهرانه که هفت پشتشون ثروتشون بالای میلیارد تومانه، منتها مرد خاکی و خوبیه، تو هم فراموش کن و برو برا پسر ت از یه جای دیگه .....، سلام حاج آقا

حاجی طاهری: سلام علیکم، مزاحم صحبتتون شدم؟

مغازه دار: اختیار دارین [به مهران اشاره می کند] ایشون شناس هستن، شما امرتون رو بگین

مهران: سلام حاج آقا، از وجنات شما معلومه که مرد خدا هستید، خوشا به سعادتتون

حاجی طاهری: سلامت باشین، خدا خودش از درون هرکسی خبر داره .

مغازه دار: آقا مهران (رضا؟)، وقت حاج آقا رو نگیر لطفن، جونم حاجی امرتون

حاجی: نه آقا، بنده ی خدا محبت کرد، خیلی هم ممنون، چیزی که ما توی این سن و سال داریم وقته، هر چند که وقت همیشه طلا بوده و هست .

مهران: احسنت حاجی، مرحبا، عالی گفتید، [رو به مغازه دار] بفرما، حالا اجازه دارم از حضور حاج آقا فقط یک سؤال بپرسم؟ بعدشم رفع زحمت می کنم .

، حاجی: اگر مزاحمتی برای کسب و کار ایشان نیست، چرا که نه بفرما .

مهران: احسنتم، حاج آقا ازدواج یک پسر خوب و نجیب و آرام با یک دختر دم بخت چه ایرادی داره؟

. حاجی: من دقیق متوجه نشدم، اما معلومه که خیلی هم ثواب داره مهران [به مغازه دار]: بیا، دلت خنک شد؟ این هم یک حاج آقا که از جیک و پوک دین با اطلاع، ممنونم .

.... مغازه دار: بله، اما شرایط

مهران: د، بازم تو کار خیر اما آوردی؟ وقتی حاج آقا میفرمایند بگو چشم .

حاجی (رو به مغازه دار): به سلامتی برای شما هست؟

مغازه دار: اختیار دارید حاج آقا، شما که بنده را می شناسین، برا پسرشون میخوان .

حاجی: من هم تعجب کردم، فکر کردم تو این اوضاع دوباره میخواهید تجدید فراش بکنید .

مغازه دار: نه حاجی جان، اگه هوسه یه دفعه بسه، منتها من به



ایشون میگم همیشه که در هر خونه ای رو زد

حاجی: چرا؟ مگه در این زمینه روایت خاصی داریم؟

مهران: قربون دهانتون حاج آقا ، بابا ، من پسرَم از دختر این حاجی چیه [به مغازه دار] بگو، چرا ابرو بالا میندازی ، ولم کن ، آهان همین حاج آقایی که اسم پسرشون رو دیوار هست خوشش اومده میخوایم بریم خواستگاری ، حالا ایشون میگن نه ، چون ما مستضعف هستیم و حاج آقا مستکبر .

مغازه دار: من کی گفتم حاج آقا مستکبر هستن؟

مهران: کلمه ی پولدار و ثروتمند فرقش با مستکبر چیه حاجی؟ نه شما بگین

حاجی: ...، چی بگم ، حالا آقا زاده ی شما ، دختر بنده رو از کجا میشناسن .

.....مهران: دختر شما رو هیچم نمیشناسه، دختر حاجی

مغازه دار: حاج آقا طاهریان

مهران: بله ، همون

. مغازه دار(عصبانی): ایشون حاج آقا طاهریان هستن

مهران : السلام علیکم و رحمت الله و برکاته ، سبیه خوبن، خانواده چطورن؟

حاجی: خواستگاری بلامانع است اگر معلوم بشه این دو تا همدیگر را

از کجا میشناسن

مهران: شما قول بدین پسر منو به غلامی قبول می کنین، بنده عرض  
. می کنم .

.....، حاجی: استغفرالله

مهران: راستیتش پسر من خودش بایستی بگه، فقط از من خواسته  
ازتون اجازه بگیرم بیایم دستبوستون، بقیه ی سئوالا رو لطف کنین  
. خودتون پرسیین .

حاجی: شمارتون رو بدید، من بهتون اطلاع میدم، بایستی اول از  
. دخترم بپرسم .

... مهران: انشاالله که خیر و برکت هست ،مرقوم بفرمایید

. حاجی: بهتون اطلاع میدم، اجازه بدید من خریدم رو انجام بدم

مهران: اختیار دارین

حاج آقا، اجازه ی ما هم دست شماست، فقط بزرگی کنین

. حاجی: عرض کردم که خبر میدم

. مغازه دار: خبر میدن دیگه، برو

]]مهران خداحافظی می کند و از مغازه خارج می شود

\*\*\*\*\*

( برش به: شب، داخلی، خونه ی حاج آقا طاهریان (مراسم خواستگاری

( شب، داخلی، خونه ی حاج آقا طاهریان (مراسم خواستگاری

[حاج آقا همراه همسر و یک خانم جوان دیگر در اتاقی هستند که  
] . رضا، مهران و جواد نیز برای خواستگاری جمع شده اند

، مهران : انشالله این دو جوان به پای همدیگه پیر بشن ، ماشالله  
. چه عروسی ، به به

. رضا: به به، ماشالله

. حاج آقا: انشالله قسمت شما هم بشه آقا مهران

رضا: به به، انشالله... خب حالا که عروس و دو ماد هم حاضر هستند  
با اجازه ی بزرگترهای مجلس بریم سراغ اصل مطلب و قال قضیه  
. رو بکنیم

مهران : گل گفتی جانم، اصل کار این دو جوون هستند که همو  
میخوان، حساب یه عمر زتدگیه، شوخی و بچه بازی که نیست، کفش  
. نیست که امروز بیوشی ، فردا بری یه جفت دیگه بگیری

حاج آقا: بله، اما اول می خواستم بدونم این دو جوون از کجا با هم  
. آشنا شدن

. رضا: ای بابا حاجی، سخت می گیریدا، والله

. مهران: دختر خانمتون بهتون حتمن گفتن

. حاجی: ایشون که اظهار بی اطلاعی کردن

. مهران: آخی، طفلی، هزار ماشاالله به این شرم و حیا

حاجی: آقا زاده ی شما چطور؟... یعنی چطوری با سبیه ی بنده آشنا  
و علاقمند شدن

. رضا: عذر میخوام، ببخشید، دستشویی ...، خیلی ببخشید

. حاجی (رو به دختر): عمو جان، لطفن آقا رو راهنمایی کن

. رضا: زحمت نکشین، خودم میرم

. حاجی: شما که خونه رو بلد نیستین

. رضا: از رو تابلوها پیدا می کنم

مهران: ا، رضا، مگه او مدیم رستوران که اینجوری میگی، این آقا  
مهران ما یه کمی شوخ طبع هستن

. حاجی: معلومه، برو عمو

. دختر: چشم عمو

مهران: ماشاالله، چقدر خوب موندید حاج آقا، واسه همین دخترتون  
عمو صداتون میزنه

حاجی: خیر، ایشون برادرزاده ی بنده هستن، سبیه هنوز به جمع  
دعوت نشدن

مهران: آقا جواد پس چرا نگفتی عروس خانم ایشون نیستن؟  
جواد: من چه می .... [مهران اشاره می کند و چشمک می زند] می  
خواستم بگم، ولی مگه فرصت دادید آقا جون؟  
حاجی [رو به دختر که برگشته]: ممنون عمو جون... خب آقا جواد  
بفرمایید بینم شما سبیه ی منو از کجا می شناسید؟  
جواد: شما رو همه ی محله میشناسن حاج آقا

حاجی: طفره نرو، من تا نفهمم که این دو تا چجوری همدیگر رو  
میشناسن، خیالم راحت نمیشه، دختر من که اظهار بی اطلاعی می  
. کنه، اصلن بگو ببینم دختر من چه شکل و قیافه ای هست  
مهران: راست میگه حاجی، عاشق میشی بایستی توونشم پس بدی  
جواد: معلومه که حاجی، شبیه خود شماست، درست عینهو سبیه که  
. از وسط دو نیم کرده باشن

رضا: ببخشید، ببخشید، آژانس منتظر من هست، کار فوری پیش اومده  
. بایستی یکربعی رفع زحمت کنم، زودی بر می گردم

مهران: بی زحمت سر راهت که میای خودمون سه تا، حاج آقا اینا  
. هم چهارتا، هفت دست چلوکباب با نوشابه و مخلفات بگیر بیار

رضا: رو چشم، نوشابه چه رنگی باشه؟

حاجی: حالا شما تشریف ببرید به کارتون برسید، اگه به توافق  
. رسیدیم بعد میگم، فعلمن که هنوز هیچی به هیچی هست

رضا: پس با اجازه، خدا نگهدار همگی، منو خبر کنید ترو خدا، خیلی  
دلم میخواد شیرینی این عروسی رو بخورم

. مهران و جواد: انشاالله

[رضا خارج می شود]

برش به دم در خانه ی حاجی طاهریان

[آژانس ایستاده. رضا به آژانس چیزی می گوید و در ماشین را می  
بندد و پیاده می رود و وارد یک کوچه می شود و شروع به دویدن  
می کند. آژانس آنطرف کوچه رضا را سوار و با سرعت حرکت می  
کند. چند خیابان آنطرفتر رضا پیاده می شود و کرایه را می دهد و  
وارد یک کوچه ی دیگر می شود و به سرعت دور می شود]

برش به منزل حاج آقا، ادامه

جواد: من اول بایستی دختر خانوم شما رو ببینم، ببینم همونی  
هست که من دیدم، شاید آدرس اشتباهی به من داده باشه

حاج آقا: فوری از این خونه تشریفتونو ببرید بیرون تا ندادم  
به جرم ...، عمو جرمشون چی میشه؟ ... ولش کن، ببرید بیرون، از  
اولم فهمیدم که ...، خدایا، چی بگم، بفرمایید

. مهران: حالا شما اجازه بدید، واللہ پسر من بچه ی بدی نیستا

. حاجی: همون که شما تعریفشو می کنی کافیه، بفرما

[مهران و جواد با حالتی غمزده از خانه بیرون میایند . بعد از چند قدم که حس کردند کسی دور و اطرافشون نیست می زنند زیر خنده. دوربین به عقب می رود و موتور سواری را می بینیم که با تلفن همراهش صحبت می کند . او می گوید حالا که رضا را گم کردیم این دو را تعقیب کنیم ،اما جواب منفی است ]

\*\*\*\*\*

شب، داخلی، خانه مهران

مهران: حالا بایستی یه جشن همچین جمع و جور بگیریم

جواد: واسه من آقا جون؟

رضا: آره دیگه، پس واسه من؟ برا تو رفتیم خواستگاری، مگه نه آقا جون؟

مهران: رضای عزیزم، هرچی شما بفرمایید، اما اول جشن این طلاهای مبارک!

. رضا: خیالتون جمع، جاشون امنه

مهران: یعنی؟

رضا: محض احتیاط یه جای درست و حسابی پنهونشون کردم که ... وقتی آبا از آسیاب افتاد

مهران: د برو خودتی، ما رو داری سیا می کنی؟ من خودم این موها رو تو آسیاب سفید نکردم که

. تو برام بخوای اسم آسیاب رو بیاری، پاشو ...، د پاشو دیگه

رضا: پاشم چکار کنم، پاشم برقصم؟

. جواد: وقتی آقا جون میگه پاشو، پاشو دیگه

. رضا: بیا برو ببینم توام ...، تحفه

مهران: مهمون هستی احترام واجب، اما با پسر من مودب حرف  
بزن .

. جواد: بله، ممنون

مهران: حالا هم تا اون روم بالا نیومده مته پسرای خوب پاشو  
. جواهراتو بیار تقسیم کنیم، هرکسی بره سی خودش

رضا: از کجا معلوم وقتی جواهراتو آوردم نزنین ناکارام کنین و  
همشو بکشین بالا؟

مهران: دستم ریزاد، به به، یعنی تو این مدت که با ما نون و نمک  
خوردی ما رو نشناختی؟ ما اینجوری هستیم؟ هان جواد، دیدی؟  
. رضا: چه میدونم، محض احتیاط بایستی حواسم باشه خب

مهران: وقتی که جواد بهت میگه داداش این دستمزدشه؟

رضا: اولن که من نگفتم بهم بگه داداش، دومشم همین چند دقیقه  
پیش کی بود پسرم پسرم می کرد هان؟ ...، من فکر کردم داداشم  
... اونجوری باهاش حرف زدم، اگه میدونستم غریبه است که

مهران: خودت اول شروع کردی، مگه ما غریبه ایم که رفتی طلاها



رو قایم کردی؟

. رضا: من خواستم امتحانتون کنم

! مهران: خاک بر سرت کنن جواد، خاک

! جواد: آقا جون چرا من؟

. رضا: واسه اینکه لیاقت همچین برادر گلی رو نداری، همین

.... جواد: اما

. مهران: حرف نباشه، نیشتم ببند

جواد: من که نخندیدم!؟

مهران: جریمه ات اینه بری سه تا نسکافی درست کنی بیاری تا جشن بگیریم، رضای عزیز، شما هم پاشو اون خوشگلا رو بیار بریزشون وسط حالشو ببریم

جواد: نسکافی؟

مهران: آقا، شما برو چای بیار، خوبه؟

جواد: چرا من؟

مهران: میخوای من برم؟ یا داداش بزرگترت بره؟ برو دیگه بحث نکن

رضا: به گمونم جو گیر شده، خیالات برش داشته اون خانواده بهش دختر می دن

مهران: جواب اون بنده خدا که از اول نه بود، منتها هم نخواست روی ما رو زمین بندازه و هم می خواست بفهمه این دو تا چطور . همدیگه رو میشناسن .

...، جواد: آقا جون، اما خوب پیچوندینشونا

مهران: د تو که هنوز وایستادی، آقا رضا شما هم که هنوز نشستی ، د . یاالله صبح شد

رضا: پا میشم ، اما اینجوری شاید بهمون شک کنن ها

مهران: خیالت راحت، فکر اینجاش رو هم کردم ، فردا اول شما دو نفر میرین تو اون محل آفتابی میشید، بعدشم من میام به بهانه ی جواب گرفتن .

رضا: اما اون که گفت خودمون بهتون جواب میدیم

جواد[با سینی چای وارد می شود]: آره خب، اما این جون عاشق بی تحمل است .

مهران(با اشاره به جواد و رو به رضا): بفرما، باز بگو فکرش کار نمی . کنه(به جواد) اینو خوب اومدی

جواد: ممنون آقا جون .

رضا: باشه ، هرچی شما بگین، خودمون رو سپردیم دست سرنوشت ، برم بیارمشون .

: برش به

روز، خارجی، همان خیابان

]] رضا منتظر است تا جواد برسد

رضا: چرا گوشیتو جواب نمی دی؟

جواد: زنگ زدی؟ (به گوشیش نگاه می کند) آخ آخ آخ، جون رضا  
نشیدم

رضا: ای، باز گفت جون رضا، جون خودت

جواد: به خودت میگیری چرا، بخند، نا سلامتی من میخوام بله بگیرم

رضا: دو ریال بده آش، به همین خیال باش، اونا نمیان به تو زن بدن  
به خصوص با اون گندی که دیشب زد

جواد: من گند زدم یا تو؟

رضا: برو بابا، همش خودتو خوبه کن و تقصیرا رو بنداز گردن این و  
اون

]]مرد مغازه دار جلو می آید و سلام و احوالپرسی می کند

رضا: جانم، امر؟

مغازه دار: سلامت باشید جونا، میشه یه کمک کوچیک به من بکنید  
بی زحمت؟ البته از خجالتتون در میام

رضا: چه کمکی؟

مغازه دار: تو انباریم یه یخچال دارم قوت نرسید بیارمش بالا، دیدم  
شما اینجا یید گفتم محبت کنید با هم بیاریمش، دستتون خیر

جواد: مگه ما کارگریم؟... این چی میگه رضا

رضا: راستیتش ما برا یه امر خیر اومدیم این محل، کلی هم کار  
داریم وگرنه کمک می کردیم

مغازه دار: هرکار خیری هست موفق باشید، فقط دو سه دقیقه از  
انبار بیاریمش بیرون، خیرتون قبول

رضا (به جواد نگاه می اندازد): باشه، بریم

جواد: منم پیام؟

مغازه دار: لطف می کنی

]] هر سه وارد مغازه می شوند

:برش به

شب، داخلی، انبار

]] از داخل مانیتور دو نفر را که بسته شده اند و تقلا می کنند را می  
بینیم، بعد دوربین جلو می رود و زوم می کند، سپس از اتاق کنترل  
. و همان مانیتور به انبار که دو نفر بسته شده اند برش می خورد

]] آن دو رضا و جواد هستند

. رضا: ببین چه به روز من آوردی

جواد: باز کاسه کوزه ها رو شکستی سر من؟... به من چه، حالا خوبه

. نقشه ی خودت بود

رضا: اگه تو عاشق نشده بودی، اینطوری نمی شد دیگه

جواد: باز که به من گیر دادی، تو خودت منو وارد این ماجرا کردی

رضا(بلند): آهای، اگه راست میگی دست و پامو وا کنی تا بهتون

نشون بدم با کی طرفید...، ترسوها، از پشت سر ضربه میزنید و

دست و پا می بندید، راست میگی بیاید جلو...، شما یه مشت بز

... دلید، اون کیک و نوشابه فروش بی مصرف

جواد: رضا...، رضا(با سر اشاره می کند) [یک مرد درشت هیکل

ایستاده و به آنها نگاه می کند، بعد جلو می آید و دست و پای رضا

] را باز می کند

رضا: آخیش، دستت درد نکنه، راحت شدم

!جواد:د

رضا: قریبون دستت بی زحمت دست و پای این زبون بسته رو هم باز

کن

] [مرد دست و پای جواد را هم باز می کند

!رضا [رو به جواد]: منو بگو فکر می کردم غول چراغ جادو قصه است

جواد: جون رضا جواب داد، دمت گرم

رضا: بازم که به جون من قسم خوردی، بگم دست و پا و دهن تو بینده

؟

[دو نفر وارد می شوند که تنها چهره ی یک نفر را داریم که همان  
فروشنده است و نفر دوم که رییس کل است، تنها عصایش را می  
[بینیم و صدایش را می شنویم

! رضا:بین جواد کی اینجاست

جواد:آره،کیک و نوشابه ای است

رضا:پس خواستی کی باشه،همین مارمولک ما رو کشوند تو  
مغازشو این بلا رو سرمون آورد،الان بهت نشون میدم (رو به مرد  
قوی هیکل)آهای غول جان،بگیرش!...،چرا وایستادی،گفتم بگیرش

[ناگهان رییس کل عصایش را بالا می برد و مرد با یک دست رضا را

از گلو می گیرد و دست و پا می زند.جواد هاج و واج نگاه

می کند .رییس عصایش را به زمین می کوبد و مرد رضا را روی

[ زمین ولو می کند .رضا گلویش را می مالد و نفس نفس می زند

. جواد:رضا،بین جون ...، میدونی این با عصا کار میکنه فکر کنم

رضا : داشتم خفه می شدم

فروشنده:رییس چه فرمایش می کنین؟همینجا تمومشون کنیم؟

رییس :نه،شاید این پسره سر عقل بیاد،بهش میخوام یه فرصت

بدم

فروشنده:هرطور شما امر بفرمایین قربان

رییس :پسر خوبی باشو بگو جواهرات کجاست واگر نه میدم

همینجا بی سر و صدا هردوتون رو خفه کنه

جواد:من چرا؟

رضا:بی معرفت

رییس: چون تو هم شریکشی

جواد:من؟ رضا،من اصلن تو رو میشناسم؟

رییس: ببین لوده بازی در نیارید،گفته باشم،جواهرات رو بدید و به

سلامت

... جواد:حالا اومدیم جواهرات رو دادیم اما

رضا:کدوم جواهرات؟بچه گیر آوردید؟

رییس: همون جواهراتی که پیش از زندون رفتن از ما دزدی و رفتی

رضا:جنابعالی را به جا نمیارم [رییس عصایش را بلند می کند]چرا

چرا داره یه چیزایی یادم میاد

فروشنده: حالا شدی پسر چیز فهم

رضا:این بابا رو از کجا آوردید،این که نبود

رییس: بلاخره بعضیا میرن،بعضیا اضافه میشن

جواد:رضا،تو این یارو رو میشناختی؟ای مارمولک

فروشنده:درست حرف بزن بی ادب

رضا:اونا که رفتن،کجا رفتن؟

رییس: دوست دارم حدس بزنی

رضا: معلومه خب زندان

رییس: نهچ

جواد: خنگ خدا، ینگه دنیا

رضا: خارج؟

رییس: نهچ

رضا: دیگه جایی نمیمونه

رییس: چرا، یه جای خوب که اگه تو هم همکاری نکنی میری

پیششون

رضا: همیشه راهنمایی کنید؟

رییس: اگه جواهراتو بدی آره

جواد (آهسته): فکر کنم همشونو فرستاده اون دنیا

رضا (آهسته): چه عجب یه جواب درست پیدا کردی

، جواد: من خیلی واسه جواهرات زحمت کشیدم، توونشم دادم  
میدونستم منو هم میخواین سر به نیست کنید، واسه همین اول  
قایمشون کردم بعد رفتم خودمو به پلیس معرفی کردم، فکر نمی  
کردم اینقدر زیاد برام بپرن یا گفتم عفو میخورم میام بیرون، بعد با  
پولش تا آخر عمر عشق و حال می کنم



رییس: فکر نکردی شاید تو تله ی ما بیفتی؟

رضا: تو زندان شنیدم تموم اعضای گروه تار و مار شدند و شما هم از  
بین رفتید

رییس: من نه گیر می افتم نه از بین میروم

جواد: بلکه از حالتی به حالت دیگر تبدیل می شوم

رضا: چه تضمینی هست اگه جواهراتو بدم زنده می مونم؟

جواد: رضا، پس من چی؟

فروشنده: ساکت شو

رییس: آفرین، اومدی سر عقل، برای اون هم راه حل داریم، شما  
میری جواهر رو میاری، در عوض رفیقتو آزاد می کنیم که بیاد  
پیش

رضا: بعدش؟

رییس: میری زندگیتو می کنی

رضا: فکر کردی من ببوام، تو ما رو میکشی

رییس: قول میدم اینکار رو نکنم

جواد: رضا قبول کن

رضا: باید فکر کنم، چند روز مهلت میخوام

رییس: باشه، دیگه چی؟

رضا: سهمم رو هم میخوام، بایستی به این بچه هم سهمشو بدید

!جواد: من بچم؟ عجب!

رییس: باشه، دیگه؟... [عصایش را بلند می کند. مرد قوی هیکل رضا را بلند و به سمت وان پر از آب می برد و سرش را داخل می کند. صدای نفس های رضا با حباب آب همراه تصویر سر او در آب و حالت فریاد جواد که سعی دارد رضا را کمک کند، اما صدایش داخل آب محو می شود. چند دقیقه بعد ناگهان فضا عوض می شود و در حالیکه رضا نقش بر زمین است، پلیس همه جا را محاصره کرده است ]

جواد: رضا؟ رضا؟

....، رضا: نذارید دربره

جواد: خدا را شکر زنده ای، همشونو گرفتن

رضا: رییس رو؟ [ناگهان همان دختری که رضا در خانه ای که جواهرات را قایم کرده بود را در لباس پلیس می بیند ]

بانوی پلیس: همشون رو گرفتیم، اما رییس بزرگ رو نه

رضا [سعی می کند از جایش بلند شود، اما توانش کم شده]: شما چرا زحمت کشیدین تشریف آوردین، ما بایستی خدمت میرسیدیم، البته من خودم داشتم به حسابشون میرسیدم،...، اوناهاش اون که عصا داره رییسشونه

بانوی پلیس: این؟... بزرگشون اونور آبه

جواد:ینگه دنیا!

رضا:کجا؟[مامورین پلیس رضا و جواد رو هم دستبند می زنند] چرا ما؟(رو به بانوی پلیس)پس شما هم؟

بانوی پلیس:بله،من افسر نیروی انتظامی هستم و از همون روز که به بهانه ی خواستگاری به منزل داییم اومدین،متوجه شدم که رفتارتون غیر عادیه،به خصوص که حس کردم پنهانی چیزی را برداشتین و رفتین،اما چون از منزل داییم هیچ چیزی رو بوده نشده بود دلیلی برای بازداشت نداشتم تا پروندتون رو خوندم و به همه چیز پی بردم.

... جواد:اما من واقعا

بانوی پلیس:بهنتره هیچی نگین واگره کارو بدتر می کنین

جواد:کاش به بابام یه زنگ بزنم

بانوی پلیس:خیلی شانس آوردین که باباتون جواهراتی رو که (اشاره به رضا) ایشون در خونه تون پنهون کرده بود رو به پلیس تحویل داد

رضا:اکه هی،بخشکی شانس،بیا جواد خان،اینم تقصیر تو نیست؟

بانوی پلیس:ببرینشون

رضا : ا،آقا کریم شماییین؟

. پلیس : بله،منم آقا مهران ، بفرمایید در خدمت باشیم

[ ] مامورین همه را سوار می کنند و بیرون می روند

دیزالو به

روز، خارجی، خیابان

[ ] رضا را به زور با کوله پشتیش بیرون می اندازند، اما او تلاش می کند به زندان باز گردد و در را می کوبد تا خسته می شود و می نشیند. چهره اش شکسته تر شده و عینک بر چشم دارد

رضا (رو به زندان) [با صدای بلند]: منو انداختید بیرون؟ فکر کردید کار مهمی انجام دادید؟ ه، من که جایی ندارم برم، من که کسی رو ندارم که پیشش برم، اونایی رو که نمیخوان بمونن به زور نگه میدارید، اونوقت یه آسمون جل آس و پاس که من باشمو بیرون میندازید، باشه، می بینیم حالا

[چشمش به موتور سواری می افتد که عینک آفتابی دارد و به او زل زده ]

چیه، آدم ندیدی؟ برو رد کارت،...، آره زندون بودم، گناه که نکردم! (با خودش زمزمه می کند) خاک بر سرت این چه چرندی بود که گفتی اه.

[موتور سوار به رضا اشاره می کند به سمت او برود. رضا ابتدا امتناع می کند، بعد که موتور سوار عینکش را بر می دارد قیافه اش

[ به نظر او آشنا می آید . به سمت او می رود ]

تو؟... تویی ؟

.جواد : آره خب خودمم

. رضا:گمشو از جلو چشم من

. جواد : بیا سوار شو حالا

....رضا : میگم برو تا شل و پتت نکردم،آی به دادم برسید

[جواد می رود .رضا نیز حرکت می کند .مدتی بعد،جواد دوباره  
[پیدایش می شود

جواد : چت شده رضا،مگه من چکار کردم؟

.رضا:هر چی میکشم از دست تو رفیق نابابه

جواد :حالا ما شدیم رفیق ناباب؟...عجب،خوبه تو تموم نقشه ها رو  
. کشیدی ،پای ما رو هم به زندان وا کردی

رضا:همچین میگه زندان...،تو که همش شش ماه حبس کشیدی،نه  
... مثل من پنج سال ! تازه بیست و یکسالم قبلش حبس بودم

جواد : باشه،زندان زندانه،حالا چرا از من دلخوری؟

رضا:اکه هی،رو رو برم...،پسر من این ریشا رو سفید رنگ نکردم،یک  
دنیا تجربس،فهمیدی؟

!جواد :...؟

رضا: فکر کردی من گاگولم که تو شش ماه حبس بکشی ؟

جواد: من که نمیفهمم تو چی می گی

! رضا: بله، خوبم می فهمی

جواد: اولن من خلاف اولم بود، دومن جرمم سنگین نبود، سومن بهم  
. ارفاقی خورد

رضا: باید می موندی، باید نمی رفتی، می گفتی تا رفیقم هست من  
. هم می مونم

جواد: قبول نمی کردن... حالا بیا سوار شو بریم یه چیزی بخوریم  
. با هم حرف می زنیم

رضا: من پیام پیش بابات با اون کاری که کرد؟

جواد: مگه ندیدی، ما زیر نظر بودیم، همین گروه بان پلیس که به اسم  
کریم زیر نظر داشتت رو یادت رفت ؟

رضا: پس چطور زودتر دستگیرمون نکردن ؟

جواد: من چه میدونم، شاید دنبال دونه درشتا بودن، اصن اگه  
میدونستم که منم میشدم کارآگاه خب .....، میای ؟

رضا: با موتور دزدی نمیام

جواد: دزدی کدومه، به جون مادرم مال خودمه، ایناها... اینم کارت  
. و سندش، باهاش پیک موتوری کار می کنم و قسطشو میدم

رضا: من دنبال کارای خلاف نیستم، دور منو خط بکش، اگه یه بار

....، دیگه بیفتم زندان و بیرونم کنن

...جواد:نه جون رضا

رضا:جون خودت

جواد:نه جون خودم ، فقط خواستم از زندون اومدی تا کاری دست

و پا کنی پیش خودم باشی

. رضا: گفتم،خلاف بی خلاف

جواد: ... شیطونه میگه... فکر کردی این آفتابه دزدی که تو کردی

اسمش خلافه ؟

.رضا:نه ،کار شریفه

جواد:بنده ی خدا،کجای کاری،طرف پولای آنچنانی که حتی ما تعداد

نقطه هاشو نمیتونیم بشماریم و حق این مملکته رو بر میداره میره

به قول خودت ینگه دنیا و عشق و حال می کنه،بهشم خلافکار و

... دزد نمیگن

. رضا[سوار می شود]: بهت گفته باشم ها ،خلاف بی خلاف

. جواد : گیر دادی ها،گفتم باشه دیگه

رضا : بیینم هنوزم آس و پاسی ؟

جواد :چی یعنی ؟

... رضا : اون دختره که دوسش داشتی

جواد: دلت خوشه ،اون کجا و من کجا،خوبه خودت دیدی

. رضا :چه میدونم ،گفتم شاید رفتی قاطی مرغا

جواد : اگه گفتی قاطی رو با چه ق ای می نویسن ؟

رضا : حیف که سوار موتورم وگرنه بهت می گفتم،حالا کجا باید

بریم؟

جواد:میریم یه نهار دیش بزیم،مهمون من هم هستی (هر دو می

خندند)،...بیینم بلدی آواز بخونی که ،هان؟

.رضا: من فقط بلام سوت بزیم

. جواد : بزنی ،همینم غنیمته

[حرکت می کنند و رضا شروع به سوت زدن می کند .سوت اول  
] فیلم تکرار می شود و آنها دور می شوند تا صحنه تاریک می شود

غروب تصویر

تیتراژ پایانی

یکشنبه بیست و نهم دیماه نودوهشت